توافق علم و دين

علم مجموعه معارفى است که انسان به روابط کلّى در بين ظواهر اشياء حاصل مى کند. علم ناشى از به کاربردن عقل در هدايت تجارب و تنظيم و تلفيق و توحيد آنها با اتّکاء به اصول بديهى فطرى ضرورى است. مادّه علم تجارب متعدّد و متفرّق و مختلف انسان از ظواهر حسّى و عوارض وجدانى است. صورت علم روابط کلّيه‌ايست که در قالب آنها اين امور متعدّد و متفرّق اتّحاد و ارتباط مى‌يابد. وسيله برقرار ساختن اين روابط قوّه عقليّه انسان است. مبناى اعتبار اين روابط اتّکاء آنها بر اصول بديهى ضرورى است که انسان فطرةً خود را ملزم به تصديق آنها مى‌داند، مانند اصل علّيت و اصل عدم تناقض و نظائر آنها. نتيجه حاصله از علم قدرت انسان بر تسخير قواى طبيعى است. مظاهر اين قدرت فنون علمى و صنايع مادّى است.

دين مجموعه عقايدى است که توسّل بدانها به حيات انسان معنى مى دهد. غايت قصوى و کمال مطلوب او را در عالم معيّن مى‌کند. به قلب او اعتماد مى‌بخشد. وى را از بقاى خودى مطمئن مى‌سازد. محلّ و موقع او را در عالم معلوم مى‌نمايد. رابطه او را با مبدأئى که از آن برخاسته و مقصدى که بدان روى آورده‌است، محفوظ مى دارد. با حفظ اين دو رابطه که چندان دور از هم نيست، بلکه به يکديگر تأويل‌پذير است، او را موفّق مى‌سازد که دل قوى دارد، قدم محکم بيفشرد، سرتاپا اميد باشد، پريشانى و نگرانى را به يک سوى نهد، از وجود پايدارى و روشنائى و يگانگى در وراى دگرگونى‌ها و تاريکى‌ها و جدائى‌ها مطمئنّ باشد و اين اعتماد و اعتقاد و اطمينان موجب انبساط و انجذاب و ابتهاج در وى شود.

دين و علم وجه مشترکشان اين است که هردو کاشف مجهولات است، هر دو موجب قدرت است، هردو مميّز انسان و علامت انسانيّت است، و بنا بر آنچه مولاى تواناى اهل بهاء فرموده‌است، هردو نداى نجاح و فلاح است (١). وجه تغايرشان اين است که علم از عقل و دين از وحى مايه مى‌گيرد. منظور از علم پى بردن به ظواهر امور تجربى است و منظور از دين معنى دادن به حيات انسانى. علم وسيله وصول به غايت را حاصل مى‌کند بدون اينکه غايت را معلوم دارد. از اين رو علم را مى‌توان هم وسيله موفّقيت در قتل و رقت و جنگ و جنايت دانست و هم در حفظ حيات و سلامت و عمران و امنيّت به خدمت گرفت. دين غاياتى را که بايد مطلوب انسان باشد و علوم و فنون و صنايع وسايلی براى تحصيل آنها به شمار آيد معيّن مى سازد. زمينه علم واقعيّت است، يعنى از طريق علم جهانى را که در آن به سر مى‌بريم، از آن حيث که چنان است، خواه نيک وخواه بد، خواه زشت وخواه زيبا، مى توان شناخت. زمينه دين حقيقت است، يعنى از راه دين جهان راچنان که بايد باشد تا مطابق با مطلوب و مأمول ما جلوه کند، باز مى‌جوئيم.

پيداست که اين دو را جانشين يکديگر نمى توان ساخت و با يکى از آن دو نمى‌توان خود را از ديگرى بى‌نياز دانست. نه دين براى انسان کافى است و نه علم مى تواند جاى دين را بگيرد. در واقع اين دو امر با يکديگر مغايرت دارد بى‌آنکه مخالفت داشته باشد. چه هر مغايرتى به معنى مخالف نيست. همين قدر که دو چيز عين يکديگر نبود و مفهوم متفاوتى داشت و در دو مورد مختلف به کار آمد، آن دو را مغاير مى دانيم. امّا براى اينکه دو چيز را مخالف يکديگر بتوان دانست يا به اصطلاح اهل منطق، تقابلی از نوع تضادّ و تناقض در بين آنها بتوان يافت، بايد يکى از آنها ديگرى را طرد کند، از وجود يکى عدم ديگرى لازم آيد، يکى از آن دو جاى ديگرى را بگيرد، امکان سازش در ميان آنها نباشد. بايد يکى از آن دو را انتخاب کرد و از ديگرى دست برداشت. از اينجا بر انسان لازم مى‌آيد که با اهتمام تمام معلوم سازد که کدام يک از آن دو را بايد نگاه دارد و کدام يک را به کنار گذارد.

در قرون وسطى دين وعلم را مخالف يکديگر مى‌دانستند. به اقتضاى آن زمان دين را اختيار مى‌کردند و بدان اعتبار مى دادند. اختيار دين به منزله اعراض از علم بود. وحى مى‌بايست جانشين عقل و يا فرمانرواى آن باشد. اگر اجازه حضور به عقل مى‌داد، آن را محدود و مقيّد مى‌ساخت و مطيع و منقاد خود مى‌خواست. مدام در پى آن بود که نگذارد که علم از حدّ خود تجاوز کند. نتائجى را که از علم به دست مى آمد، در حوزه نظارت خود نگاه مى‌داشت و هر مطلب علمى را به دست ضابط وحى مى‌سپرد تا اعتبار آن را معيّن سازد. بدين ترتيب تفتيش آراء علمى و سنجش اعتبار آنها از لحاظ دينى رواج کامل داشت. چه بسا تحقيقات علمى که در نطفه خود خفه شد وچه بسا اهل تحقيق و اصحاب نظر که طعمه آتش جانسوز گشتند.

در قرون جديد نيز دين و علم را مخالف يکديگر مى‌دانند، منتهى به اقتضاى زمان علم را اختيار مى‌کنند و بدان اعتماد مى‌جويند. روى آوردن به علم را مستلزم روى برتافتن از دين مى‌شمارند. عقل را جانشين وحى و فرمانرواى ايمان مى‌دانند. اگر قائل به حقّ حيات براى ايمان باشند. در حدودى است که خود را ملزم به مراعات علم بداند. پيوسته در پى آنند که دين را محصور و محدود و محبوس دارند و در حيطه نظارت عقل نگاه دارند. آنان که اهل دين باشند در بعضى ممالک به هلاکت مى‌رسند و در بعضى ديگر در معرض استحقار و استهزاء قرار مى‌گيرند.

اهل بهاء بر طبق آثار قلم اعلی دين و علم را موافق يکديگر مى‌شمارند. خلاف و نزاع و جدالی در ميان آنها نمى‌بينند. دست شستن از علم را براى راه يافتن به دين لازم نمى‌شمارند. ترک ايمان را وسيله حفظ عقل نمى‌دانند. با اين همه هرگز در پى آن نمى‌روند که اين دو را عين يکديگر بدانند. اينان نمى‌گويند که علم مى‌تواند به حکم عقل به حقايقى راه يابد که دين از راه وحى بدانها پى مى‌برد. و همچنين بر آن نيستند که دين مى تواند به حکم وحى مقاصدى را بر آورده سازد که علم از راه عقل بدانها واصل مى‌شود. علم را در زمينه خود مى‌پذيرند و مختار و متبوع و معتبر مى‌شمارند. دين را در مقام خود جاى مى‌دهند ومطاع و مقبول و محترم مى‌شناسند. به يکى از آن دو اجازت نمى‌دهند که به ديگرى تجاوز کند يا براى خود قائل به حقّ نظارت يا رياست بر ديگرى باشد.

خود اهل ايمانند. امّا از يک طرف لازم نمى‌بينند که با عقل به مخالفت برخيزند و با اهل علم بستيزند، و از طرف ديگر صحيح نمى‌دانند که مثل بعضى از تنگ نظران هرکدام از عقايد دينى يا فرائض ايمانى را فوراً به علم و عقل عرضه کنند تا صحّت و سقم آن را معلوم دارد، يا مثل برخى از کوته‌فکران هرکدام از آراء علمى را فوراً با يکى از عقايد دينى منطبق سازند و علائمى از آراء جديده علماء را در عقايد قديمه خود باز يابند و مانند خردسالان بر خود ببالند که آنچه اهل علم به تازگى بدان دست يافته‌اند، ما عين آن را از ديرباز در دين خود داشته‌ايم. زيرا که علم اگرچه کاشف حقايق است، امّا سير او در اين طريق به صورت حرکت نسبى تدريجى ارتقائى است. چه بسا که آنچه امروز اهل علم آن را حقيقت مى‌دانند. علم ديروز خطا مى‌شمرده و امکان دارد که علم فردا دوباره به بطلان آن رأى دهد يا به نقص آن حکم کند. بنابراين روا نيست که حقايق اديان را با حقايق علوم به هم بياميزند تا اگر اعتبار احکام علم از ميان رود يا نقص آنها مکشوف شود، اعتماد ما به معتقدات خود زوال يابد.

البتّه در آثار مبارکه اين امر اعظم از مطابقت علم و دين نيز سخن به ميان آمده‌است. امّا در خود اين آثار تأکيد شده‌است که منظور از اين تطابق اين است که ايمان دينى با عقل کلّى هردو به يک معنى است. وليکن چه بسا که اهل بهاء با بعضى از مطالب که علوم بشرى در سير نسبى تدريجى خود بدانها مى‌رسد و فقط در همان اوضاع و احوال اعتبار دارد، و در واقع مقتضاى عقل جزئى است و حاکى از اهتمام ناقص عقل قاصر انسان در مورد محدودى است، به حکم معتقدات خود موافق نباشند. امّا در همين حال نيز با چنين علمى مخالفت نمى‌کنند و نظارت بر آن را لازم نمى‌شمارند و علم را به دستاويز اين مطالب محکوم ومطرود نمى‌سازند، بلکه آن را به سير طبيعى خود وامى‌گذارند تا با ادامه روشى که دارد، حقيقت را چنانکه هست، باز يابد و مطمئنّند که در انجام کار، علم و دين هردو به يک سرمنزل مى‌رسند و عقل و ايمان در حضور حقيقت واحده مطلقه دست در آغوش يکديگر مى‌شوند.

يادداشت

١ \_ اشاره است به لوح حضرت عبدالبهاء با اين مطلع:

"اى اهل ملکوت ابهى، دو نداى فلاح و نجاح از اوج سعادت عالم انسانى بلند است. خفتگان بيدار کند، کوران بينا نمايد، غافلان هوشيار فرمايد، کران شنوا نمايد، گنگان گويا کند، مردگان زنده نمايد ..." (کتاب "مکاتيب عبدالبهاء" ج١، ص ٣٠٧)